



سال هاست که فرات با خجالت از کربلا می‌گذرد

روز عاشورا، آفتاب سوزان در کربلا، تشنگی طاقت‌فرسا، قلبی پر از عشق وصال یار و چشم‌هایی غم‌بار هیچ وقت از خاطر فرات نمی‌رود؛ او در آن روز خواست تا بر لبان تشنه اهل بیت رسول خدا (ص) بوسه زند اما نگذاشتند و از آن روز تا به حال فرات با شرمندگی از کربلا می‌گذرد.

روز عاشورا، آفتاب سوزان در کربلا، تشنگی طاقت‌فرسا، قلبی پر از عشق وصال یار و چشم‌هایی غم‌بار هیچ وقت از خاطر فرات نمی‌رود؛ او در آن روز خواست تا بر لبان تشنه اهل بیت رسول خدا (ص) بوسه زند اما نگذاشتند و از آن روز تا به حال فرات با شرمندگی از کربلا می‌گذرد.

به گزارش خبرنگار باشگاه خبری فارس «توانا»، فرات می‌خروشد، می‌جوشد و دیگر تاب ندارد. می‌خواهد سرفی به خیمه‌ها بزند تا بر لبان تشنه کودکان حرم بنشیند. خاک از بی‌تابی فرات از خواب بیدار شد؛ خطاب به فرات گفت: چه شده که این قدر بی‌تابی تو که پر آبی!

فرات جواب داد: پرآبی من چه فایده وقتی که فرزندان ختم المرسلین (صلی الله علیه و آله) و کودکان حرم در خیام از فرط تشنگی ناله‌های العطش‌شان به آسمان می‌رسد.

خاک چشمان خود را گشاده می‌کند و گویی که از عالم بی‌خبر است و می‌گوید: مگر چه اتفاقی در اینجا افتاده است؟

فرات جواب داد: چقدر دیر بیدار شدم، حسین (علیه‌السلام)، فرزندان و یارانش از دوم محرم به کربلا آمده‌اند تا زلالی مرا حفظ کنند و نگذارند زباله‌های فاسد بر عمق وجودم نفوذ پیدا کنند.

خاک با کمی تأمل و شرمندگی از بی‌خبری، گفت: یعنی حسین (علیه‌السلام)، فرزند رسول خدا قیام کرده است؟

فرات برای آگاهی خاک از قیام امام حسین (علیه‌السلام) این گونه آغاز می‌کند و می‌گوید: کوفیان از دست ظلم دستگاه اموی به ستوه آمده بودند که هزاران نامه برای امام حسین (علیه‌السلام) نوشتند و در آن قید کرده بودند «اینک ما رهبر و اقتدایی جز تو نداریم، پس نزد ما بیا شاید که خداوند به واسطه وجود تو ما را مرکز تجلی حق قرار دهد». تعداد نامه‌های ارسالی آنها به امام حسین (علیه‌السلام) حدود 12 هزار نامه بود. امام سوم شیعیان پس از خواندن آخرین نامه، پسر عمویش مسلم بن عقیل (علیه‌السلام) را عازم کوفه کرد.

حضرت مسلم (علیه‌السلام) پس از طی کردن مسیری طولانی به امید بریدن ریشه‌های ظلم به کوفه رسید. در کوفه 18 هزار نفر از شیعیان با ایشان بیعت کردند.

جاسوسان خبر ورود مسلم (علیه‌السلام) را به یزید گزارش دادند و یزید ملعون دستور اکید داد که حضرت مسلم بن عقیل (علیه‌السلام) را دستگیر و به قتل برسانند تا اینکه با 18 هزار دست بیعت، مسلم در غربت کوفه به همراه «هانی بن عروه» توسط همان تیغ ظلم به شهادت رسید.

ساعات آخر شب، روز سوم ذی‌الحجه و به قولی هشتم ذی‌الحجه سال 60 هجری، امام حسین (علیه‌السلام) که از شهادت مسلم بی‌خبر بود، از مکه خارج شد و در حالی که رسول خدا (ص) بشارت شهادت را به ایشان داده بود، عازم سرزمین عراق شد.

آری سرزمینی که برای کشته شدن ایشان انتخاب شد، همین جا بود؛ اینجا خون نور چشمان حضرت زهرا (سلام‌الله علیها) توسط گرگ صفتانی از لشکریان عمر بن سعد به زمین ریخته خواهد شد.

خاک آهی کشید و گفت «ای کاش خاک نبودم که زیر پای چنین گرگ‌هایی قرار بگیرم. راستی چرا فرشتگان و جنیان به مدد فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نیامده‌اند؟»

فرات پاسخ داد: زیرا حسین (علیه‌السلام) به آنها اجازه رزم نداد و خواست که بر همه اتمام حجت شود تا آنهايي که هلاک می‌شوند، از روی «بی‌تبه» به هلاکت رسند و کسانی که به سعادت می‌رسند نیز از روی «بی‌تبه» بدان نائل شوند.

در این میان «قیس بن مسهر» در کوفه حضور داشت و می‌خواست مردم کوفه را به اطاعت از مقام امامت دعوت کند که به دستور ابن زیاد ملعون، از بالای قصر دارالاماره به زمین پرتاب شد و به شهادت رسید.

دو منزل به کوفه مانده بود که حر بن یزید با هزار سوار بر حسین (علیه‌السلام) وارد شد. حضرت پرسید «آیا برای ما آمده‌ای، یا برای جنگ با ما؟» حر گفت «یا ابا عبدالله به جنگ شما آمده‌ام. یابن رسول الله! راهی را انتخاب کن و برو که نه به کوفه روی و نه به مدینه، تا من نزد ابن زیاد عذری داشته باشم و بگویم حسین از راهی رفته بود که من او را ندیم.»

ابا عبدالله (علیه‌السلام) راه دست چپ را انتخاب فرمود و به «عذیب هجانات» رسید. در این موقع نامه ابن زیاد را به حرّ دادند. در آن نامه او را در امر حسین (علیه‌السلام) سرزنش کرده و دستور داده بود، کار را بر او سخت بگیرد.

امام حسین (علیه‌السلام) خطبه‌ای خواندند که جدا کننده حق از باطل بود که بعد از آن «زهیر بن قین»، «هلال بن نافع بجلی» و «بربر بن خضیر» و دیگر یاران امام حسین (ع) وفاداری خویش را به امام حسین (ع) ثابت کردند، سپاهیان حرّ مانع حرکت امام (ع) شده و گاه باعث انحراف مسیر امام (ع) شدند، تا اینکه امام حسین (ع) را خویش را ادامه داد.

فرات ادامه داد: اکنون امام حسین (ع) به همراه اصحابش از دوم محرم در اینجا حضور دارد و ای خاک می‌دانی زمانی که امام و یارانش به کربلا رسید، چه فرمود؟ فرمود «بار خدایا! من از کرب و بلا (اندوه و غم) به تو پناه می‌برم».

زنان و کودکان با احترام پدر، برادر و عمویشان حضرت ابوالفضل (علیه‌السلام) از محمل‌ها به پایین آمدند، پسران امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) برای خواهرشان حضرت زینب (سلام‌الله علیها) احترام خاصی قائل بودند و نمی‌گذاشتند گردی بر روی شانه‌های ایشان بنشیند. یاران امام حسین (علیه‌السلام) از مرکب‌های خود فرود آمدند و حرّ با اصحابش نیز در کناری منزل گرفتند.

خیمه‌های یاران امام حسین (علیه‌السلام) برپا شد. خیمه حضرت ابوالفضل (ع) جلوی همه خیمه‌ها و به ترتیب خیمه امام حسین (علیه‌السلام)، خیمه حضرت زینب (سلام‌الله علیها)، خیمه امام زین العابدین (علیه‌السلام) و بینابین خیمه‌ها خیمه زنان و کودکان بود که مبادا در اثر حملات لشکریان عمر بن سعد، آسیبی به آنها برسد.

پس از برپایی خیمه‌ها امام حسین (علیه‌السلام) بر روی زمین نشست، در حالی که شمشیر خود را اصلاح و آماده کند و این اشعار را زمزمه فرمود «ای روزگارا! آف بر دوستی تو باد! چه بسا یاران و طالبانی را که در صبحگاهان و شامگاهان کشتی! آری روزگار به جای آنان دیگری را نپذیرد. به راستی که پایان کار در دست خدای شکوهمند است و هر زنده‌ای باید راه را طی کند».

حضرت زینب (سلام‌الله علیها)، این کلمات را از برادر خود شنید، عرضه داشت «این سخنان از آن کسی است که یقین به کشته شدن خویش دارد».

امام حسین (علیه‌السلام) فرمود «بلی چنین است! ای خواهر، من هم در قتل خود بر یقینم».

حضرت زینب (سلام‌الله علیها) فرمودند «چه مصیبتی! این حسین (علیه‌السلام) است که خبر از شهادت و مرگ خویشتن به من می‌دهد».

امام حسین (علیه‌السلام) خواهر خویش را دلداری می‌داد و می‌فرمود «ای خواهر! به آداب خدایی آراسته باش و پیراسته بردباری را شعار خویش ساز. به درستی که ساکنان ملکوت اعلی، فانی می‌شوند و اهل زمین همه می‌میرند و جمیع خلق و همه مخلوقات جهان هستی در معرض هلاک خواهند بود».

سپس فرمود «ای خواهرم امّ کلثوم، زینب (سلام‌الله علیها) و تو ای رباب! گوش دهید که چون من کشته شوم، گریبان پاره نکنید و صورت بر مرگ من مخراشید و سخن بیهوده نگوئید».

زینب «سلام‌الله علیها» از شنیدن داغ این مصیبت از هوش رفت سپس امام حسین (علیه‌السلام) برخاست که خواهر را به هوش آورد، آب بر صورت او پاشید تا به حال افاقه برگشت و با کمال جهد و کوشش خواهر را تسلی می‌داد و او را موعظه فرمود و پند داد و مصیبت شهادت پدر بزرگوار و وفات جد عالی را به یاد او آورد تا تسلی یابد.

عبیدالله بن زیاد اصحاب خویش را دعوت کرد تا با نور چشم رسول الله (ص) بجنگند و خون آن مظلوم را بریزند. عمر سعد نیز به طمع فرمانداری ایالت ری و گرگان، کفر باطنی خود را آشکار کرد و با 4 هزار لشکر خونخوار از کوفه بیرون آمد و مصمم به جنگ فرزند نور دیده حیدر کرّار شد.

پس از آن، عبیدالله بن زیاد لشکرها را در پس یکدیگر به دنبال آن بدبنیاد روانه کرد تا آنکه در روز ششم محرم، 20 هزار سواره لشکر در کربلا جمع شدند.

پس از آن، امام مظلوم بپا خاست و تکیه بر قائمه شمشیر خود کرد و فرمود «ای مردم! شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا مرا می‌شناسید و عارف به حق من هستید؟» در جواب آن جناب، همگی گفتند «بلی تو را می‌شناسیم، تویی فرزند رسول خدا و قره عین البتول که دختر پیغمبر است. پس تویی سبط آن جناب».

ابا عبدالله (علیه‌السلام) فرمود «پس به چه جهت ریختن خون مرا حلال شمردید و حال آنکه پدرم در روز رستاخیز مردمانی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنان که شتران را از سر آب برانند و رأیت حمد در آن روز به دست اوست».

لشکریان گفتند « همه این فضایل که شمردی بر آنها علم و اقرار داریم و با وجود این دست از تو بر نمی‌داریم تا آنکه تشنه‌کام، شربت مرگ را بچشی».

پس از اتمام خطبه سید مظلومان، خواهران و دخترانش کلام او را شنیدند، صداها به گریه و ندبه برآوردند و سیلی به صورت خود نواختند. امام حسین (علیه‌السلام) برادر خود حضرت عباس (علیه‌السلام) و فرزندش علی‌اکبر (علیه‌السلام) را به سوی اهل حرم فرستاد و فرمود « ایشان را ساکت نمایید، به جان خودم قسم که آنها گریه‌های بسیار در پیش دارند».

چون شب عاشورا رسید، حضرت سیدالشهدا (ع)، اصحاب و یاران خود را جمع کرد و حمد و ثناء الهی را به جا آورد و رو به یاران خود کرد و فرمود « من هیچ اصحابی را صالح‌تر و بهتر از شما و هیچ اهل بیته‌ی را فاضل‌تر و شایسته‌تر از اهل بیت خویش نمی‌دانم. اینک تاریکی شب شما را فرا گرفته است، پس هر یک از شما دست یکی از مردان اهل بیت مرا بگیرید و در این شب تاریک دور من و متفرق شوید، زیرا ایشان را اراده‌ای به جز من نیست».

برادران و فرزندان‌شان به سخن در آمدند و فرمودند « به چه سبب این کار را کنیم، آیا از برای آنکه بعد از تو در دنیا زنده بمانیم؟ هرگز خدا چنین روزی را به ما نشان ندهد» و در ادامه گفتند « ای فرزند رسول خدا (ص)، هرگاه تو را وا بگذاریم و برویم، مردم به ما چه خواهند گفت و ما به ایشان چه پاسخی بگوییم؟ به خدا سوگند ما هرگز از تو جدا نمی‌شویم».

فرات در ادامه صحبت‌ها به خاک گفت: آری، امشب همان شب است که یاران امام حسین (ع) انتظار فردا را می‌کشند. صدای راز و نیاز اهل بیت (علیه‌السلام) و صدای شوخی و خنده آنها را می‌شنوی؟ شوخی که از جهت اظهار خرمی و بشارت شهادت است.

این بار دیگر خاک بیدار بود و می‌خواست بیدارتر بماند تا سرانجام فردا را دریابد و این لحظات آزمون الهی را در تاریخ تربیت خود ثبت کند.

صبح عاشورا از راه رسید و فرات و خاک هر دو به تماشای آغاز واقعه عظیم تاریخی نشستند که امام حسین (علیه‌السلام) پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود « ای مردم! زیان و سختی بر شما باد! هر آینه آن هنگام که سرگردان و حیرانید از ما طلب فریادرسی کردید. پس ما مرکب‌های خود را راندیم و با شتاب به سویتان آمدیم از برای آنکه به فریادتان برسیم ولی شما بر روی ما شمشیر می‌کشید و من توکل بر خدایی کرده‌ام که پروردگار من و شماست».

امام حسین (علیه‌السلام) پس ادای این کلمات بر اسب سوار شد که عمر بن سعد در پیشاپیش لشکر بی‌دین آمده و تیری به جانب اصحاب فرزند خیر المرسلین رها کرد و به اهل کوفه خطاب کرد که شما در نزد ابن زیاد، گواهی دهید که اوّل کسی که تیرانداخت به سوی حسین، من بودم. در آن هنگام تیرها از آن ناکثان، به سوی لشکر امام حسین (علیه‌السلام) باریدن گرفت و امام حسین (ع) به یاران خود فرمود « خدا شما را رحمت کند، برخیزید به سوی مرگی که چاره‌ای از آن نیست؛ زیرا این تیرها پیام آوران این گروه بی‌دین است به سوی شما».

امام حسین (علیه‌السلام) ندای « آیا فریادرسی نیست که در راه رضای خدا به فریاد ما برسد» را برآورد؛ حرّ بن ریاحی با شنیدن این صدا تنش به لرزه افتاد، به سوی سیدالشهدا (علیه‌السلام) آمد و گفت « آیا خدا توبه مرا می‌پذیرد؟»، امام حسین (علیه‌السلام) به حرّ فرمود « آری! خداوند توبه تو را می‌پذیرد»، سپس حرّ اذن میدان گرفت، با شدت با لشکر ابن سعد جنگید و آزادمدر واقعه عاشورا، حرّ دنیا و آخرت شد.

وقت نماز ظهر روز عاشورا رسید، امام حسین (علیه‌السلام) به « زهیر بن قین» و « سعید بن عبدالله» دستور داد با نصف کسانی که باقی مانده بودند مقابل او صف کشیدند و ایشان با سایر اصحاب نماز خواندند. در این موقع تیری از سوی دشمن، به سوی امام حسین (علیه‌السلام) آمد، « سعید بن عبدالله» پیش رفت و در مقابل آن حضرت ایستاد و تیرها را به تن خود خرید، تا آنکه از پا در آمد چون بدنش را با دقت بررسی کردند، غیر از زخم‌های شمشیر و نیزه، 13 چوبه تیر در بدنش نمایان بود.

اصحاب امام حسین (علیه‌السلام) برای کشته شدن در یاری آن حضرت سبقت گرفتند و به جز اهل بیتش، کسی زنده نمانده بود. در آن هنگام علی بن الحسین (علیه‌السلام) به سوی پدر آمد و اجازه کارزار خواست؛ امام حسین (علیه‌السلام) بدون درنگ اذنش داد؛ علی اکبر (ع) به دشمن نزدیک شد و به جنگ پرداخت و عده زیادی را کشت و سپس به سوی پدر آمد و گفت « ای پدر بزرگوار! تشنگی جانم را به لب رسانیده با اندکی آب، مرا از تشنگی نجات می‌دهی؟» امام حسین (علیه‌السلام) گریست و فرمود « فرزند عزیزم بازگرد کمی دیگر بجنگ، نزدیک است که جدّت محمد (صلی الله علیه وآله) را ملاقات کنی و از دست او جام سرشاری از آب بنوشی که از آن پس، هرگز تشنه نشوی».

فرات با شنیدن صحبت‌های این پدر و پسر شرمندگی را با تمام وجود احساس کرد و گفت: ای کاش خداوند به من اذن رفتن به سوی

علي اكبر (عليه السلام) را مي داد.

علي اكبر (عليه السلام) به سوي ميدان بازگشت. حمله بسيار شديدي را به سوي دشمن آغاز كرد. ناگاه «منقذ بن مرة عدي» ملعون او را مورد هدف تيري قرار داد كه از اثر آن ايشان روي زمين افتاد. خاك آغوش خود را بر علي اكبر (عليه السلام) گشود و بر زخم هاي تنش بوسه زد.

امام حسين (عليه السلام) بر بالين كشته فرزندش نشست و فرمود «پس از تو، خاك بر سر اين دنيا». پس از او جوانان اهل بيت (عليه السلام) يكي پس از ديگري به ميدان مي آمدند، تا آنكه عده اي از آنان به دست سپاه ابن زياد به شهادت رسيدند. در اين هنگام حسين (عليه السلام) فرياد زد «اي پسر عموهاي من و اي اهل بيت من! شكيبا باشيد. به خدا قسم پس از امروز هرگز خوري و حقارت، نخواهيدديد».

پس از ايشان حضرت قاسم ابن الحسن (عليه السلام) به سوي ميدان آمد و به جنگ مشغول شد تا اينكه «ابن فضيل ازدي» شمشيري بر سر يادگار امام حسن مجتبي (عليه السلام) زد و سر او را شكافت و به صورت روي زمين افتاد و به شهادت رسيد.

چون امام حسين (عليه السلام)ديد جوانان و دوستانش كشته شدند و روي زمين افتادند، آماده شهادت و جانبازي در راه خدا شد و با صداي بلند فرمود «آيا كسي است كه دشمنان را از حرم رسول خدا (ص) دور سازد؟ آيا خداپرستي هست كه براي خدا ما را ياري كند؟» اين سخنان به گوش بانوان رسيد و صدا به گريه و زاري بلند كردند.

امام حسين (عليه السلام) در خيمه آمد و به زينب (سلام الله عليها) فرمود «فرزند كوچك مرا بده تا با او وداع كنم» طفل را روي دست گرفت و خواست او را ببوسد كه ناگاه «جرمله بن كاهل اسدي» ملعون او را هدف تير قرار داد. آن تير در حلق شيرخواره جاي گرفت. امام حسين (عليه السلام) دست خود را زير گروي 6 ماهه اش گرفت و چون دستش از خون لبريز مي شد، به سوي آسمان پاشيد و فرمود «اين مصيبت ها بر من سهل است، زيرا در راه خداست و خداي من مي بيند».

تشنگي بر امام حسين (عليه السلام) سخت فشار مي آورد. آن حضرت بالاي شط فرات آمد. فرات خوشحال و اميدوار شد كه امام حسين (عليه السلام) بر او نظري افكند. در حالي كه برادرش حضرت عباس (عليه السلام) هم در خدمتش بود. حضرت ابوالفضل (عليه السلام) دست بر فرات برد و فرات بر دستان مولا بوسه زد و از جوش و خروش افتاد، آب خواست خود را بر لب هاي تشنه قمر بني هاشم برساند ولي حضرت از آن آب جرعه اي ننوشيد تا در ابتدا بر كودكان حرم بنوشاند، سپاهيان ابن سعد به جنبش در آمدند و راه را بر حضرتش بستند، دور سقاي تشنگان حلقه زدند و ايشان را از هر طرف احاطه كردند تا ايشان را به شهادت رساندند اينجا بود كه فرات ديگر نا اميد و شرمنده شد.

پس از آنكه اصحاب و ياران به شهادت رسيدند، امام حسين (عليه السلام) لشكر را به جنگ طلبيد و هر كس مقابل او مي رفت به درك مي رسانيد، با اين كه ايشان مصيبت هاي زيادي را بر دوش داشتند، نيرومندتر از ايشان كسي در ميدان نبرد نبود. همين كه آن لشكر، بر او حمله مي كردند، با ذكر «لا حول ولا قوة الا بالله» شمشير مي كشيد و بر آنان حمله مي كرد.

حضرت، بر آن جماعت كه شماره آنها به 30 هزار نفر مي رسيد حمله مي كرد و آنان چون ملخ پراكنده مي شدند، از مقابل وي فرار مي كردند و سپس به مركز خود برمي گشت تا آنكه لشكر بين او و خيمه ها حائل شد. حسين (عليه السلام) فرياد زد «واي بر شما اي پيروان آل ابي سفيان! اگر دين نداريد و از روز معاد هم ترس نداريد، پس حداقل در دنياي خود آزاد مرد باشيد و به اصل و حسب خود رجوع كنيد، اگر عرب هستيد، آن گونه كه خود گمان داريد».

شمر گفت «اي پسر فاطمه (س) چه مي گويي؟» امام حسين (ع) فرمود «من با شما جنگ مي كنم و شما با من مي جنگيد، زنان كه گناهي ندارند. نذاريد سر كشان و طاغيان شما، متعرض حرم من شوند».

شمر گفت «اين مطلب را قبول كرديم» ولي همگي آماده جنگيدن و كشتن او شدند. امام حسين (عليه السلام) به آنان حمله ور شد و لشكر نيز حمله را آغاز كرد. در آن موقع حسين (عليه السلام) جرعه آبي طلبيد ولي به ايشان آب ندادند. 72 زخم بر بدن شريفش وارد شد.

خون مانند ناودان از بدن جاري شد و از اثر آن، قدرت جنگ از ايشان سلب شد. «مالك بن نسر» از قبيله كنده، نزد امام حسين (عليه السلام) آمد و زبان به دشنام ايشان گشود و با شمشير بر سر آن حضرت زد كه عمامه را شكافت و بر سرش نيز وارد آمد و عمامه اش پر از خون شد.

حسين (عليه السلام) دستمالي جست و بر سر خود بست و كلاهي يافت و بر سر نهاد و عمامه بر سر بست. سپاه ابن زياد كمي مكث كردند و دوباره برگشتند و اطراف عزيز زهرا (سلام الله عليها) را گرفتند.

در این هنگام عبدالله بن الحسن بن علی (علیه السلام) که نوجوانی بود، از خیمه بیرون آمد و نزدیک حسین (علیه السلام) ایستاد. در آن حال یکی از ملعونین شمشیر خود را بر امام حسین (علیه السلام) فرود آورد. آن کودک دست خود را سپر شمشیر قرارداد و دستش به پوست آویخت و سپس در آغوش عموی بزرگوارش به شهادت رسید.

امام حسین (علیه السلام) پیراهن کهنه‌ای طلب کرد تا پس از شهادت آن را از بدنش بیرون نکنند، ولی پس از کشته شدن آن حضرت، «بجر بن کعب» آن را نیز از بدنش بیرون کرد. بر اثر کثرت زخم‌ها، ضعف بر امام حسین (علیه السلام) غلبه کرد. در آن هنگام شمر به سپاه گفت «منتظر چه هستید و چرا کار حسین را تمام نمی‌کنید؟! لشکر از هر طرف هجوم آوردند. حضرت با صورتی که پیامبر (صلي الله عليه وآله) بر آن بوسه زده بود، روی زمین افتاد.

به دستور عمر بن سعد ملعون، «سنان بن انس نخعی» شمشیر بر گلوئی امام حسین (علیه السلام) زد و گفت «به خدا قسم سر تو را جدا می‌کنم و می‌دانم تو پسر پیغمبر (صلي الله عليه وآله) هستی و از جهت پدر و مادر بهترین مردمی». پس از آن سر مقدس آن بزرگوار را از بدن جدا کرد.

فرشتگان به خروش آمدند و گفتند «خدایا! این حسین برگزیده تو و پسر دختر پیغمبر توست که این مردم او را کشتند». خداوند متعال صورت حضرت قائم، امام زمان (عج) را به آنان نشان داد و فرمود «به دست این مرد، برای حسین (علیه السلام) از دشمنانش انتقام می‌کشم».

ناله‌ای از فرات و خاک برخاست. آسمان به عزای بهترین اولاد آدم (علیه السلام) غبار شد. بادهای سرخ وزیدن گرفت. فرات شرمنده شد و دیگر امیدی بر جاری شدن نداشت. خاک تصمیم گرفت تا ابد بیدار بماند تا قصه غصه بی‌پایان عاشورای حسینی (ع) را برای همگان بازگو کند.

*ویژه‌نامه محرم و صفر خبرگزاری فارس